

ملاحظات انتقادی درباره‌ی «خشونت پرهیزی»

محمد مهدی هاتف



مهاتما گاندی، رژه‌ی نمک، ۱۹۳۰

خشونت‌پرهیزی در قلمرو سیاست آموزه‌ای است مدرن که در سده‌های اخیر مورد توجه اندیشمندان و دست‌اندرکاران سیاست قرار گرفته است.^۱ رد پای این آموزه را می‌توان مثلاً در جنگ داخلی امریکا و در کلمات چارلز استرنز، از مخالفان سرسخت برده‌داری، و نیز هنری دیوید ثورو، فعال مدنی امریکایی، سراغ گرفت. معرفی این آموزه به جهانیان اما بازمی‌گردد به نیمه‌ی قرن بیستم، زمانی که جنبش استقلال هندوستان به رهبری گاندی به پیروزی رسید. این پیروزی آموزه‌ی خشونت‌پرهیزی را بر سر زبان‌ها انداخت و توجه همگان را به چیزی همچون «نیروی خشونت‌پرهیزی» جلب کرد. اما در دهه‌های آخر قرن بیستم، و به‌ویژه با پایان جنگ سرد بود که این آموزه به آموزه‌ی فراگیر در قلمرو جنبش‌های سیاسی بدل شد. امروزه مطلوبیت اخلاقی و ارجحیت استراتژیک خشونت‌پرهیزی چنان فراگیر است که گاه حتی بدیهی انگاشته می‌شود، به‌طوری‌که باورمندی و پایبندی به موضع مقابل آن، یعنی خشونت‌ورزی، پیشاپیش مردود است. و بر عهده‌ی صاحب چنین موضع غریبی است که استدلال‌های محکمی به نفع مواضعش عرضه کند. در این نوشته من بنا دارم قدری مخالف جریان آب شنا کنم و ملاحظات انتقادی را در خصوص آموزه‌ی خشونت‌پرهیزی ارائه کنم.

پیش از طرح این ملاحظات اما لازم است معنایی از خشونت‌پرهیزی را که در این نوشته با آن سروکار داریم روشن سازم. من خشونت‌پرهیزی را در این متن به این معنا به کار می‌برم: «عدم‌توسل به خشونت جهت دستیابی به اهداف سیاسی». و مرادم از خشونت، وارد آوردن آسیب فیزیکی به دیگری است. به این ترتیب من با خشونت‌پرهیزی در قلمروهای غیر سیاسی کاری نخواهم داشت. نیز سایر اشکال خشونت، مانند خشونت زبانی، خشونت روانی یا خشونت ساختاری نیز از قلمرو بحث من بیرون‌اند. با این مقدمه حالا ملاحظات انتقادی را آغاز می‌کنم:

۱- آموزه‌ی خشونت‌پرهیزی - از حیث مطلوبیت یا ارجحیت - مبتنی بر قوانینی غیر تجربی یا متافیزیکی و بعضاً کاذب است.

در متون مرتبط با خشونت‌پرهیزی، چه متون پیشگامان و چه متون شارحان و مدافعان، با قوانین یا جملات تعمیم‌یافته‌ای مواجهیم که سازوکار قبول یا ردّ آنها چندان روشن نیست. این جملات که بیشتر به حکمت‌های متداول در فرهنگ عامه شبیه‌اند،

عمدتاً خصلتی غیرتجربی و بلکه متافیزیکی دارند، به‌طوری‌که نه تن به اثبات می‌دهند و نه به ابطال، و از این لحاظ وضعیت معرفتی مبهمی دارند. این در حالی است که این جملات یا قوانین به‌عنوان پایه‌های استدلال به نفع خشونت‌پرهیزی استفاده شده‌اند و اصلاً این آموزه گویی بر ستون این قوانین استوار شده است. در زیر من برخی از این جملات را فهرست کرده‌ام، هم از گاندی، یعنی پیش‌قراول خشونت‌پرهیزی، و هم از یکی از مدافعان متأخرتر آن، یعنی مایکل نیگلر، که کتاب *مبانی مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز* او به‌همت فرهاد میثمی گرامی ترجمه شده و به‌رایگان در اختیار خوانندگان قرار داده شده است:

این تعبیر از گاندی مکرراً نقل شده که «پیروزی‌ای که با خشونت به دست آید، زود هم از دست می‌رود».^۲ اما روشن نیست این تعبیر را چرا باید پذیرفت؟ آیا این تعبیر مبتنی بر مطالعه‌ای استقرایی در خصوص پیروزی‌های به دست آمده از راه خشونت است یا حدسی ارتکازی است که تنها با شهودات عامیانه‌ی ما تطابق دارد؟ و اگر دومی است آیا این می‌تواند توجیهی برای آن فراهم آورد، توجیهی چنان قدرتمند که بتواند این قانون را بدل به مبنایی برای استدلال به نفع خشونت‌پرهیزی سازد؟ در جای دیگر او می‌گوید «اگر گوسفندان جهان به میل خود به مسلخ می‌رفتند، مدت‌ها پیش خود را از کارد سلاخ رها کرده بودند. پیروزی ما، تأکید می‌کنم بی‌هیچ گناهی به زندان رفتن است، هرچه بی‌گناه‌تر باشیم، قدرت‌مان عظیم‌تر است و پیروزی‌مان سریع‌تر».^۳ اینجا هم معلوم نیست چه نسبتی میان بی‌گناهی ما، که یک امر درونی است، و پیروزی‌مان، که یک امر بیرونی است، وجود دارد. البته ممکن است این قانون در چارچوب قسمی معنویت‌گرایی یا باور به چیزی همچون «قدرت روحانی» که بتواند مناسبات جهان بیرونی را بر هم بزند، موجه شود، اما روشن نیست ما که با این دیدگاه همراه نیستیم چرا باید این قانون را معتبر بدانیم.

نمونه‌ی دیگر این تعبیر از گاندی است که «جوهره‌ی سرشت انسان‌ها یکی است و هرگز ابراز عشق را بی‌پاسخ نمی‌گذارند».^۴ این تعبیر ناظر به نیروهای سرکوب است و مراد گاندی آن است که ابراز عشق به آن‌که با شما خشونت می‌ورزد قسمی شرم اخلاقی در او پدید می‌آورد و همین پایان‌دهنده‌ی خشونت است. ظاهراً آنچه گاندی را مجاز به چنین ادعایی می‌کند وحدت سرشت انسان‌هاست. اما چرا باید فکر کنیم این شرم

اخلاقی بخشی از سرشت تغییرناپذیر انسانی است؟ و از آن مهم‌تر چرا باید فکر کنیم نیروی این شرم اخلاقی بزرگ‌تر از انگیزه‌های نیروی سرکوب برای انجام وظیفه‌اش است؟ به‌خصوص اگر در نظر داشته باشیم که اعمال خشونت‌های وحشیانه پیشاپیش با قسمی انسانیت‌زدایی از سرکوب‌شونده همراه‌اند و همین سدّ بزرگی در برابر ایجاد و اثربخشی شرم اخلاقی پدید می‌آورد. ادعای من این است که دست‌کم درستی این دست قوانین آن‌چنان هویدا نیست که بتوان از آنها برای توجیه خشونت‌پرهیزی بهره گرفت.

همچنان که گفتم، تعبیر مشابهی را می‌توان در متن مایکل نیگلر نیز پیدا کرد. در جایی از کتاب او می‌گوید «خشونت‌پرهیزی به‌عنوان نیروی بنیادین، مثل نیروی گرانش، همه‌ی اوقات بی‌سروصدا در کار است.»^۵ این‌جا هم روشن نیست میان خشونت‌پرهیزی که یک قاعده‌ی عمل بشری است و نیروی گرانش که یک نیروی کیهانی است چه نسبتی برقرار است؟ آیا منظور این است که نیروی خشونت‌پرهیزی همچون نیروی گرانش مقاومت‌ناپذیر است؟ آیا چنین تشبیهی یادآور دعاوی شبه‌علمی در روان‌شناسی‌های عامیانه نیست، جایی که واژگان فنی فیزیک همچون نیرو و انرژی و میدان به شکلی ناموجه در زمینه‌های انسانی به‌کار گرفته می‌شوند؟ تعبیر مشابه دیگری نیز در کتاب آمده است: «همان‌طور که حرارت مهارشده تبدیل به انرژی می‌شود، به همان صورت خشم مهارشده‌ی ما می‌تواند به نیرویی استحاله شود که قادر است جهان را تکان دهد.»^۶ مفروض گرفتن اثرگذاری جهان درون بر جهان بیرون به شیوه‌های دیگری نیز تکرار شده است، مثلاً در صفحه‌ی ۹۴ می‌خوانیم: «هرچه بیشتر برای رنج کشیدن داوطلبانه مهیا شویم، رنج ناخواسته‌ی کم‌تری بر ما تحمیل خواهد شد. این‌جا هم یک عمل درونی ما به‌عنوان علت یک اتفاق مستقل بیرونی در نظر گرفته شده است. و روشن نیست این‌که من در درون آماده‌ی رنج کشیدن شوم چطور می‌تواند مقدار رنج ناخواسته‌ای را که دیگران و طبعاً دشمنان بر من تحمیل می‌کنند کاهش دهد؟»

نیگلر در جایی دیگر - ص ۲۶ - مدعی می‌شود «غالب شدن خشونت‌پرهیزی در بلندمدت حتمی است.» این‌جا با قسمی پیش‌بینی مواجهیم که قاعداً باید مبتنی بر یک قانون باشد، حال آن‌که به قانون مربوطه اشاره‌ای نشده و لذا این پیش‌بینی بیشتر

به پیش‌گویی شبیه است. کوتاه سخن این که در متون خشونت‌پرهیزی قوانینی به‌عنوان مبنا فرض گرفته شده‌اند که نه بدیهی‌اند و نه توجیه قانع‌کننده‌ای برای آنها عرضه شده است.

۲- خشونت‌پرهیزی – در بسیاری متون – شباهت غریبی با سنت‌های عرفانی دارد.

همچنان که از تعبیر بالا برمی‌آید خشونت‌پرهیزی تأکید عجیبی بر پالایش و آمادگی درونی دارد؛ تأکید بر بی‌گناهی، تأکید بر عشق ورزیدن، تأکید بر آمادگی برای مرگ. گاندی در جایی می‌گوید «باید یاد بگیریم مقابل سواره‌نظام یا مقابل ضربه‌های باتون در جای خود بمانیم و بگذاریم زیر پای اسبان له شویم یا با ضربه‌های باتون زخم برداریم.»^۷ این قسم تعبیر بیش از آن که یادآور رهبر یک جنبش سیاسی باشند، عارفی چون منصور حلاج را در خاطر آدمی زنده می‌کنند. جهت عرفانی دیگر تأکید بر این عقیده‌ی پیش‌گفته است که حالات درونی می‌تواند جهان بیرون را تغییر دهد. نیگلر مکرراً از «نیروی مهر» سخن می‌گوید که در جهان بیرون عمل می‌کند. او حتی در جایی - صفحه‌ی ۲۹ - از «جادوی خشونت‌پرهیزی» حرف می‌زند. از این جهت می‌توان گفت رویکرد خشونت‌پرهیزی به جهان و انسان شباهتی با رویکردهای عرفانی دارد. اما شباهت صرفاً از این جهت نیست. بسیاری متون مرتبط با خشونت‌پرهیزی از ما می‌خواهند این رویکرد را پذیرفته و بدان پایبند باشیم، بی‌آن که توجیه کافی برای آن فراهم آورند. گویی آنچه از ما طلب می‌کنند قسمی ایمان به راهی است که در آن قدم گذاشته‌اند. این ایمان البته ملازم مناسکی محدود یا فداکاری جزئی نیست. این ایمان به‌طور جدی جان شما را طلب می‌کند، وقتی گاندی می‌گوید «آرزو دارم همه بتوانیم با میل و رغبت گلوله‌ها را پذیرا شویم».^۸ توجه داشته باشید ملاحظه‌ی انتقادی من هیچ موضع پیشینی در قبال خود عرفان ندارد، ملاحظه این است که آیا یک رویکرد عرفانی رویکرد مناسبی برای پیش بردن یک جنبش مردمی جهت دستیابی به اهداف سیاسی است؟ آیا معقول است که از مشارکت‌کنندگان متنوع یک جنبش سیاسی انتظار داشته باشیم همگی به چنین جهت‌گیری عرفانی رادیکالی متعهد باشند؟

۳- مخاطب خشونت‌پرهیزی بیش از آن که دولت‌ها باشند ملت‌ها هستند.

گشت‌وگذاری در متون مرتبط با خشونت‌پرهیزی عیان می‌سازد که این تعبیر بیش از همه ناظر به جنبش‌های مردمی و مبارزات سیاسی شهروندان با دولت‌ها یا اشغالگران به‌کار گرفته شده است. یعنی بیش از آن که خطابش به دولت‌ها باشد، که بیشترین امکانات را برای خشونت‌ورزی دارند و در عمل هم منبع اصلی خشونت و جنگ‌اند، خطابش به ملت‌هاست که مبادا در مبارزات سیاسی‌شان علیه دولت‌ها دست به خشونت بزنند. با این حال هستند خشونت‌پرهیزانی که ادعا می‌کنند خطاب‌شان نخست به دولت‌ها و سپس به ملت‌هاست، و کاملاً ممکن است در این ادعایشان هم صادق باشند. با این حال به‌رغم تصدیق صدق اخلاقی ایشان، من تصور نمی‌کنم این دوستان بتوانند به لوازم منطقی حرف‌شان پایبند باشند. یعنی این دوستان نیز نهایتاً نمی‌توانند از دولت‌ها بخواهند خشونت را مطلقاً کنار بگذارند، درحالی‌که از ملت‌ها می‌توانند و در عمل هم چنین می‌کنند. اما چرا از دولت‌ها نمی‌توانند؟ فردی را تصور کنید که مرتکب سرقت از بانک شده و پلیس او را تعقیب و دست‌آخر هم بازداشت می‌کند، که عملی است خشونت‌آمیز. آیا دوست خشونت‌پرهیز ما معتقد است پلیس نباید دزد را بازداشت کند؟ گمان نمی‌کنم. اما او ممکن است موضع‌اش را معتدل‌تر کند و از دولت بخواهد جز در مواقع ضروری از خشونت بپرهیزد. ولی مسأله آنجاست که تعیین ضرورت در اختیار چه کسی است؟ و مگر دولتی یافت می‌شود که موافق باشد خشونت‌هایی که اعمال کرده غیرضروری بوده‌اند؟ واقعیت این است که دولت‌ها به‌آسانی می‌توانند توجیه لازم برای اعمال خشونت‌هایشان را فراهم کنند.

گذشته از این، از هابز و روسو گرفته تا وبر توافق دارند که «حق اعمال خشونت» از مختصات دولت و بلکه در تعریف دولت است. اصلاً شما اگر از دولت بخواهید خشونت را کنار بگذارد در واقع دارید از دولت می‌خواهید دیگر دولت نباشد! بدین ترتیب خطاب قرار دادن دولت در پرهیز از خشونت، چه به صورت مطلق و چه به صورت محدود، مشکلاتی اساسی دارد. اما خطاب قرار دادن شهروندان نه‌تنها بدون مشکل است که

امروزه کاملاً معقول و موجه می‌نماید، به‌طوری‌که مخالف آن چونان فردی افراطی و ماجراجو به نظر می‌رسد، و این همه در شرایطی است که امروز دولت‌ها درگیر مسابقه‌ی تسلیحاتی بی‌مانندی در تاریخ‌اند و قدرت‌های هسته‌ای، به‌رغم امضای پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای که ایشان را ملزم به معدوم‌سازی تسلیحات هسته‌ای می‌کند، هنوز به اندازه‌ی نابود کردن چندباره‌ی حیات انسان و همه‌ی انواع بر روی کره‌ی زمین کلاهک هسته‌ای دارند.

۴- خشونت‌پرهیزی شخصیت‌های تاریخی را تحریف می‌کند.

تصویری که از الگوهای تاریخی خشونت‌پرهیزی ترویج می‌شود عموماً با واقعیت آن الگوها تفاوت‌هایی دارد. در واقع این سنت برای این‌که الگوهای خودش را به نحوی منسجم معرفی کند، آنها را روی تخت پروکروستی‌اش می‌خواباند و به شکلی درمی‌آورد که با معیارهای آن همخوان شوند. به‌عنوان نمونه تصویری از گاندی که در سنت خشونت‌پرهیزی ترویج می‌شود با سانسور کردن جنبه‌هایی از زندگی او همراه است. در زیر من به دو جنبه اشاره می‌کنم:

۱. همراهی گاندی با جنگ‌های امپراتوری

در سال‌های اقامت گاندی در آفریقای جنوبی و در لندن او در مواردی با جنگ‌های بریتانیا علیه دشمنانش همراهی کرده و بلکه در آنها مشارکت داشته است. در فاصله‌ی ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲، بریتانیا درگیر نبرد با بوئرها یعنی استعمارگران هلندی ساکن آفریقای جنوبی بود، و در این درگیری گاندی به‌عنوان نیروی امدادی و به‌صورت داوطلبانه در ارتش بریتانیا خدمت کرد. شاید بگویید به‌هرحال نیروی امدادی چیزی متفاوت از یک سرباز است و این را نمی‌توان مشارکت در جنگ دانست. در پاسخ باید به دو نکته اشاره کرد. نخست هم‌چنان‌که در زندگینامه‌اش می‌نویسد، گاندی در وهله‌ی اول برای شرکت در جنگ به‌عنوان سرباز داوطلب شده بود. ازجمله انگیزه‌های او این بود که تصویر استعماری از هندی‌ها که آنان را جبون و ترسو و ضعیف قلمداد می‌کرد بشکند. با این حال اما فرماندهان از تحویل اسلحه به او امتناع کردند. حتی تشکیل یگان امدادی

هندی‌ها نیز با اصرار زیاد از سوی گاندی ممکن شد.^۹ دوم این‌که از نظر خود او نیروی امدادی نمی‌تواند از گناه جنگ شانه‌خالی کند:

کسی که داوطلب همکاری با دارودسته‌ی دزدها می‌شود، خواه راننده‌ی آنها باشد یا دیده‌بان‌شان هنگام کار و خواه پرستارشان اگر زخمی شوند، به اندازه‌ی همان دزدها گناهکار است. تمام کسانی هم که خود را وقف رسیدگی به زخمی‌های نبرد می‌کنند، نمی‌توانند از گناه جنگ شانه‌خالی کنند.^{۱۰}

مورد دیگر مشارکت در سرکوب زولوها، یعنی گروهی از بومیان افریقایی، بود که به تعبیر خودش با «بی‌رحمی و وحشی‌گری تمام» خاموش شدند: «زولوها را به تیربار بستند، تازیانه زدند و به دار آویختند، یا زخم زدند و رها کردند تا بمیرند.» در این جنگ نیز گاندی در «رسته‌ی آمبولانس هندی‌ها» به استعمارگران بریتانیایی در دولت ناتال کمک کرد. تصویر خود گاندی از مشارکتش چنین است:

با زولوها دشمنی نداشتم، آزاری به هندی‌ها نرسانده بودند. تردید من بیشتر درباره‌ی خود شورش بود، البته آن زمان معتقد بودم وجود امپراتوری بریتانیا برای آسایش جهان است. گونه‌ای احساس وفاداری نمی‌گذاشت حتی آرزوی بدی برای امپراتوری به ذهنم خطور کند. بنابراین بعید بود درستی یا نادرستی شورش بر عزم من تاثیری داشته باشد.^{۱۱}

مورد بعدی نیز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ بود. گاندی که اکیداً به ضرورت مشارکت هندی‌ها در این جنگ باور داشت کمک زیادی در سربازگیری برای ارتش بریتانیا کرد. او البته ملتفت بود که حضور در جنگ با آهی‌مسا یا خشونت‌پرهیزی نمی‌سازد، و از این جهت نیز مورد انتقاد دوستانش قرار گرفت، اما هیچ یک از این‌ها نتوانست خللی در کار او ایجاد کند. به اعتقاد او «آدمی نمی‌تواند به‌تمامی بری از آهی‌مسا بماند. تا هستی اجتماعی او ادامه داشته باشد، چاره‌ای ندارد جز ارتکاب خشونت‌ی که موجودیت جامعه الزام می‌کند».^{۱۲} بدین ترتیب گاندی مشارکت هندی‌ها در جنگ را یک ضرورت می‌دانست، نه چون منفعت هند در گرو جنگ بود، بلکه چون او در آن مقطع هندوستان را اصلاً بخشی از امپراتوری می‌دانست. چنان‌که خود می‌گفت «احساس می‌کردم هندی‌های ساکن انگلستان باید سهم خود را در جنگ ادا کنند. دانشجویان انگلیسی برای خدمت در ارتش داوطلب شده بودند و هندی‌ها باید همین

کار را می‌کردند.^{۱۳} او حتی پس از بازگشت به هند نیز به فعالیت خود ادامه داد و به دهقانان بی‌خبر از همه‌جا اصرار می‌کرد برای شرکت در جنگی هزاران کیلومتر دورتر داوطلب شوند. این‌گونه بود که او از سوی عده‌ای «سرگروه‌بان سربازگیری مهاراجه» لقب گرفت. غرض از ذکر این موارد آن بود که نشان دهم گاندی در همان مقاطعی که از خشونت پرهیزی در برابر نیروهای ارتش کمپانی هند شرقی سخن می‌گفت، در صحنه‌هایی دیگر خود در خدمت ارتش بریتانیا درآمد، از جمله برای مشارکت در خونین‌ترین جنگ چند سده‌ی اخیر.

۲. جنبه‌ی دیگری از شخصیت گاندی که در دستورالعمل‌های خشونت پرهیزی مغفول می‌ماند، جنبه‌ی مقاومت‌گرانه‌ی مستقیم او در برابر خشونت است. در کتاب‌های خشونت پرهیزی عموماً در بحث از روش‌های مقاومت منفی به گاندی ارجاع داده می‌شود؛ عدم همکاری، تحریم، بایکوت، روزه و اعتصاب غذا. اما به مقاومت مثبت او در برابر نیروهای سرکوب کم‌تر اشاره می‌شود. گاندی نه تنها به عدم مواجهه‌ی مستقیم با نیروهای سرکوب توصیه نمی‌کرد، بلکه از یارانش می‌خواست دلیرانه با آنها روبرو شوند، منتها به جای این که مقاومت کنند بدن‌های خود را برای سهمگین‌ترین خشونت‌ها آماده سازند. از نظر گاندی «آنان که امنیت را به آزادی ترجیح دادند، حق زنده بودن نداشتند».^{۱۴} گاندی سخت از بزدلی و فرار بیزار بود، تا آنجا که به صراحت می‌گفت اعمال خشونت از فرار کردن بهتر است. بدین ترتیب بود که او با مقاومت فلسطینیان و اعراب در برابر تشکیل دولت اسرائیل نیز همراهی می‌کرد: «بنا به اصول پذیرفته شده‌ی درست و غلط نمی‌توان علیه مقاومت اعراب حرفی زد، آن‌هم وقتی در برابر نیرویی به مراتب قوی‌تر قرار گرفته‌اند».^{۱۵} این تصویر از گاندی در مقابل تصویر متعارفی قرار می‌گیرد که معترضان را از هرگونه موقعیت خشونت پرهیز می‌دهد و در عوض آنها را دعوت می‌کند به جای رودررو شدن با نیروی سرکوب از روش‌های «خلاقانه» بهره بگیرند.^{۱۶}

۵- در تبیین پیروزی جنبش‌های موفق، ادبیات خشونت پرهیزی عموماً علل اصلی را نادیده می‌گیرد.

تحلیل‌های ادبیات خشونت‌پرهیزی از پیروزی جنبش‌های موفق عموماً با تأکیدی غیرواقعی بر خشونت‌پرهیز بودن جنبش همراه است، به گونه‌ای که خشونت‌پرهیز بودن آنها به عنوان علت اصلی موفقیت جنبش‌ها معرفی می‌شود. این در حالی است که یک تحلیل بی‌طرفانه از آن پیروزی سهم عواملی آشکارا مؤثر را برجسته می‌کند؛ عواملی که در نظر گرفتن آنها از اهمیت خشونت‌پرهیزی در فهرست علل مؤثر در پیروزی می‌کاهد. توجه به این علل و عوامل البته عموماً اصل ادعای خشونت‌پرهیز بودن جنبش‌ها را هم زیر سؤال می‌برد، چنان‌که تقریباً در تمام جنبش‌های بزرگ‌مقیاس عموماً طیفی از فعالیت‌های خشونت‌آمیز نیز در کارند. در ادامه من به دو مورد از این جنبش‌ها می‌پردازم:

۱- **استقلال هند:** تحلیل ادبیات خشونت‌پرهیزی از استقلال هند معمولاً چنان است که اولاً گاندی را به عنوان تنها رهبر جنبش معرفی می‌کند، و ثانیاً خشونت‌پرهیز بودن جنبش را به عنوان علت اصلی (The cause) پیروزی قلمداد می‌کند. این در حالی است که اولاً افراد و نهادهای دخیل در جنبش استقلال فراتر از شخص گاندی بوده اند، ثانیاً سهم علل دیگر در پیروزی جنبش چه‌بسا بیشتر از خشونت‌پرهیزی بوده باشد. استقلال هند در واقع محصول جنبشی صدساله بود که از سرآغازهای آن شورش بزرگ سی‌پوی‌ها - سربازان بومی ارتش کمپانی هند شرقی - در ۱۸۵۷ بود. تا سال ۱۹۴۷ که هند به استقلال رسید گروه‌های متنوع و افراد بسیاری در این جنبش نقش ایفا کردند، از کنگره‌ی ملی هند گرفته تا ارتش ملی هند که سال‌ها درگیر جنگ با نیروهای بریتانیا بود، تا «مسلم لیگ» که فعالیت‌های مسلمانان هند را نمایندگی می‌کرد و سایر ارکانی که هر کدام در مقطعی سهم خود را ایفا کردند. بدیهی است خط‌مشی این ارکان نیز لزوماً با خط‌مشی گاندی همخوان نبود. مثلاً چاندرابوس که فرماندهی ارتش ملی هند و در مقطعی ریاست کنگره‌ی ملی هند را بر عهده داشت، اصولاً خط‌مشی مبارزه‌ی مسلحانه را پی می‌گرفت.

اما در میان علل مؤثر در استقلال هند نیز خشونت‌پرهیزی جایگاه ممتازی نداشت. می‌دانیم استقلال به فاصله‌ی کمی بعد از جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد، یعنی جنگی که قریب به یک میلیون سرباز ارتش بریتانیا را به کشتن داد. بدین ترتیب در سال‌های

استقلال، بریتانیا اصلاً در شرایطی نبود که بتواند جنبش را سرکوب کند. ضمن این که سرکوب می‌توانست شورش نظامیان هندی ارتش بریتانیا را نیز به دنبال داشته باشد. به‌علاوه این نگرانی وجود داشت که مقاومت مسلحانه‌ی فلسطینی‌ها الگویی برای هندی‌ها فراهم کند و در صورت تداوم وضعیت، هندی‌ها نیز به مبارزه‌ی چریکی روی بیاورند. البته که کارزارهایی که به رهبری گاندی اتفاق افتاد سهم مهمی در به حرکت درآوردن توده‌های مردم داشت، اما تأکید صرف روی سهم گاندی و بدتر از آن روی خشونت پرهیزی صرف در واقع تقلیل دادن واقعیت بزرگ و پیچیده‌ی استقلال هند به عواملی بسیار محدود است.

۲- **جنبش ضد جنگ ویتنام:** این جنبش نیز بعضاً به‌عنوان یکی از نمونه‌های موفق از جنبش‌های خشونت پرهیز معرفی می‌شود. اما واقعیت این است که این جنبش چندان هم خشونت پرهیز نبود. فقط در سال تحصیلی ۱۹۶۹-۱۹۷۰ بالغ بر ۱۷۴ بمب‌گذاری تنها در دانشگاه‌های امریکا و در ساختمان‌های مرتبط با مراکز نظامی اتفاق افتاد و ۷۰ مورد نیز در همین مقطع در خارج از دانشگاه و علیه ساختمان‌های حکومتی گزارش شده است. همزمان ۴۱۰ اعتراض نیز روی داده است که طی آنها به اموال عمومی آسیب وارد آمده است.^{۱۷} اما این‌ها هیچ‌کدام علل اصلی در پایان جنگ نیست. قطعاً هیچ چیز به اندازه‌ی مبارزه‌ی جنگجویان ویتنام شمالی در پایان این جنگ مؤثر نبوده است؛ مبارزه‌ای که با کشته شدن ۳ تا ۵ میلیون هندوچینی همراه بود. ضمن این که ده‌ها هزار سرباز امریکایی نیز در این اثنا مردند و صدها هزار سرباز هم زخمی شدند. سایر سربازها نیز در شرایط روحی مناسبی قرار نداشتند، به‌طوری که تمرّد، خودکشی و تیراندازی در میان نیروهای خودی شدت گرفته بود. علاوه بر این افقی نیز برای پیروزی امریکا در این جنگ وجود نداشت، به‌گونه‌ای که سیاستمداران حامی جنگ نیز خواهان خروج امریکا از ویتنام شده بودند. بدین ترتیب پایان جنگ ویتنام نیز معلول علل متنوعی است که خشونت پرهیزی جنبش ضد جنگ اصلاً در میان آنها نقش مهمی ندارد.

۶- خشونت‌پرهیزی، در تحلیل علی انقلاب‌های موفق، از شمای تبیینی نادرستی بهره می‌گیرد.

در متون مرتبط با خشونت‌پرهیزی متداول است که انقلاب‌های ۱۹۸۹، انقلاب‌های رنگی و انقلاب‌های موفق بهار عربی را به‌عنوان نمونه‌هایی از انقلاب‌های موفق خشونت‌پرهیز معرفی می‌کنند. در واقع در تحلیل علی این انقلاب‌ها، خشونت‌پرهیزی از چنین شمای تبیینی بهره می‌گیرد:

- این انقلاب‌ها موفق شدند، چون خشونت‌پرهیز بودند.

در این‌جا خشونت‌پرهیزی به عنوان علت اصلی موفقیت این انقلاب‌ها معرفی می‌شود. این البته شمای نامتعارفی نیست. آنچه مشاهده می‌کنیم این است که دو پدیده‌ی A و B به دنبال هم رخ داده‌اند و خب تصور می‌کنیم که اولی علت دومی باشد. اما در مواقعی که دو پدیده به‌طور همزمان یا حتی ناهمزمان رخ می‌دهند، همواره می‌توان رابطه‌ی علی دیگری را نیز متصور شد. یعنی به جای اینکه رابطه‌ی علی را میان A و B برقرار کنیم، می‌شود این‌طور تصور کرد که A و B هر دو معلول پدیده‌ی سوم C هستند که علت مشترک هر دوی آنهاست. بنابراین وقتی C حاضر باشد، کاملاً قابل انتظار است که A و B نیز حاضر شوند. با این تصور من شمای تبیینی بدیلی را پیشنهاد می‌دهم:

- این انقلاب‌ها بدون خشونت به موفقیت رسیدند، چون رژیم زودتر از آنی ساقط شد که کار به خشونت برسد.

در این‌جا دو پدیده‌ی موفقیت انقلاب و خشونت‌پرهیزی دیده می‌شوند به این دلیل که رژیم به‌سرعت سقوط کرد و اصلاً نوبت به خشونت نرسید. نکته‌ی مهم این است که در این تبیین، سقوط رژیم دلایل مستقلاً دارد: مثلاً رژیم اساساً اهل خشونت نبود، یا به‌قدری ضعیف شده بود که توان سرکوب نداشت، یا ارتش تن به سرکوب انقلابیون نداد، یا حامیان خارجی دیکتاتور را وادار به فرار کردند. هر کدام از این‌ها که باشد، اتفاقی که می‌افتد این است که انقلاب در همان مراحل اولیه به پیروزی می‌رسد. از قضا در تمامی این موارد نیز انقلاب بسی زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به وقوع پیوست. معقولیت این تبیین از آن‌جاست که اصولاً انقلاب‌ها با اعتراضات مردمی آغاز می‌شوند،

و اعتراضات مردمی در مراحل اولیه معمولاً مسالمت‌آمیزند و تنها زمانی کار به خشونت می‌کشد که رژیم سرکوبی وحشیانه را آغاز کند. در واقع متعاقب یک سرکوب وحشیانه دو سناریو قابل تصور است: این که از آن پس کار به خشونت بکشد، و این که انقلاب خاموش شود. این که کدام سناریو طی خواهد شد به عوامل زیادی بستگی دارد، اما آنچه روشن است این است که اگر رژیم سرکوبی خشونت‌آمیز را آغاز نکند، یا ابعاد سرکوب خیلی کوچک‌تر از ابعاد اعتراضات باشد، بعید است انقلاب اصلاً به خشونت کشیده شود. به تعبیر دیگر، آن که کار را به خشونت می‌کشاند اصولاً معترضان نیستند، که بتوان موفقیت را به حساب خشونت‌پرهیزی آنها گذاشت. این رژیم است که پای خشونت را به صحنه باز می‌کند.

این واقعیت را حتی در خصوص انقلاب ۲۰۱۱ سوریه، که یکی از تلخ‌ترین تجربه‌های خشونت در انقلاب بود، نیز می‌توان مشاهده کرد. اگر شروع انقلاب سوریه را اعتراضات پراکنده‌ی اواخر فوریه‌ی ۲۰۱۱ در دمشق، در محله‌ی حریقه و بازار حمیدیه بدانیم، تا اواخر آوریل، یعنی دو ماه بعد، که معارضن کم‌کم به سمت سلاح می‌روند، اعتراضات تقریباً یکسره مسالمت‌آمیزند و در قالب تجمعات چندصدهزار نفری در شهرهای بزرگ و کوچک، راهپیمایی‌های بعد از نماز جمعه و نیز تجمعات کوچک شبانه و سرودخوانی به پیش می‌رود. این در حالی است که در این فاصله بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر از شهروندان سوری کشته شدند و شماری از معترضان ربوده شدند و بعضاً جنازه‌های آنها در نهادهای سوریه پیدا شد. سابقه‌ی اعتراضات در سوریه و این سرکوب وحشیانه معارضان را از موفقیت این جنبش خشونت‌پرهیز ناامید کرد و آنان را به سمت سلاح متمایل ساخت. این زمانی است که در کنار «الشعب یرید اسقاط النظام» شعار «الشعب یرید تسلیح الثوار» هم شنیده می‌شد.

این پدیده را به‌خوبی می‌توان در تنسیق‌ها یا انتظامات‌های محلی انقلاب سوریه مشاهده کرد. تنسیق‌ها که بدو با هدف سازمان‌دهی اعتراضات و ثبت و ضبط آنها تشکیل شده بود، کم‌کم عناصر خود را به سلاح مجهز کردند تا امنیت معترضان را تامین کنند. در واقع معترضان سوری در برابر سرکوب وحشیانه‌ی رژیم اسد مسیر دوم را در پیش گرفتند و به‌جای بازگشت به خانه‌هایشان دست به سلاح بردند. هرچند که شاید جز این هم راهی نداشتند، چون تا همین جای کار هم خط قرمزهای رژیم را رد

کرده بودند و احتمالاً شناسایی شده بودند. در این شرایط بازگشت به خانه‌ها آنان را در خطر دستگیری قرار می‌داد، و در سوریه مشهور است آن‌که به جرم سیاسی دستگیر شود اگر از شکنجه‌های بازجویی جان سالم به در ببرد، بعید است از زندان‌های سوریه خلاصی یابد؛ یا تا آخر عمر میان زندان‌ها جابه‌جا می‌شود، یا بالاخره از پا درمی‌آید. و در هر سه حالت هیچ خبری از آنها به خانواده‌هایشان نمی‌رسد. با این حساب دست‌بردن به اسلحه شاید گزینه‌ای ناگزیر بود. کوتاه سخن این‌که اصلاً خشونت‌پرهیزی یا خشونت‌ورزی در غالب موارد، انتخاب‌های دل‌به‌خواهی افراد و گروه‌ها نیستند. این شرایط است که خشونت‌پرهیزی را ممکن یا خشونت‌ورزی را ناگزیر می‌کند. و از قضا همان شرایطی که پیروزی جنبش خشونت‌پرهیز یا آینده‌ی جنبش خشونت‌آمیز را رقم می‌زنند.

۷- خشونت‌پرهیزی داده‌های آماری را به شکل نادرستی تفسیر می‌کند تا نرخ موفقیت جنبش‌های خشونت‌پرهیز را ارتقا دهد.

تعابیری از این دست شاید به گوش‌تان خورده باشد که بر اساس داده‌های آماری، شانس موفقیت جنبش‌های خشونت‌پرهیز فلان مقدار بیشتر از نظایر خشونت‌آمیز آنهاست. نمونه‌ی مشهور اما غیردقیق از این ادعا را در نوشته‌های جین شارپ می‌توان دید. اما نمونه‌ی تازه‌تر و دقیق‌تر را می‌توان در نوشته‌های اریکا چنووت و در پروژه NAVCO او در دانشگاه هاروارد سراغ گرفت. چنووت و همکارانش در این پروژه داده‌های مرتبط با جنبش‌های بزرگ‌مقیاس را از سال ۱۹۰۰ تا کنون گردآوری کرده‌اند. در این بانک داده، جنبش‌ها بر اساس خشونت‌پرهیز بودن یا نبودن فهرست شده‌اند و موفقیت آنها نیز با سه مقدار موفق، ناموفق، و نیمه‌موفق ارزش‌دهی شده است. چنووت بر پایه‌ی این بانک داده که بیش از ۶۰۰ جنبش را پوشش می‌دهد مدعی شده است که نرخ موفقیت جنبش‌های خشونت‌پرهیز دوبرابر بیشتر از نرخ موفقیت جنبش‌های خشونت‌آمیز است.^{۱۸} من پیش‌تر در مقاله‌ی [دفاع چنووت از خشونت‌پرهیزی؛ یک استدلال ناموجه](#) نشان داده‌ام که این پروژه به چه مشکلات روش‌شناختی دچار است و

چرا تعمیم‌های برآمده از آن نمی‌تواند معتبر باشد. در این جا تنها به یکی از آن مشکلات می‌پردازم تا ادعایم را روشن‌تر سازم.

چنانکه می‌دانیم خشونت یک کمیت پیوسته است. در این بانک داده اما خشونت چونان یک کمیت گسسته در نظر گرفته شده و به آن دو ارزش صفر و یک داده شده است؛ جنبش‌ها یا خشونت‌پرهیزند یا خشونت‌آمیز. در این جا جنبش‌هایی که تاحدودی خشونت‌آمیزند نیز در ردیف جنبش‌های خشونت‌پرهیز قرار گرفته‌اند. و بعد ادعا شده که همبستگی میان موفقیت و خشونت‌پرهیزی دو برابر بیشتر از همبستگی میان موفقیت و خشونت‌ورزی است. حالا فرض کنید ما به جای دو ارزش، خشونت را یک کمیت سه‌ارزشی در نظر بگیریم و جنبش‌ها را به خشونت‌آمیز، نیمه‌خشونت‌آمیز و خشونت‌پرهیز تقسیم کنیم. حالا و بر اساس داده‌های پروژه‌ی ناوکو بسیار محتمل است که همبستگی میان موفقیت و نیمه‌خشونت‌آمیز بودن قوی‌تر از همبستگی میان موفقیت و دو ارزش دیگر باشد. و اگر چنین باشد دیگر نرخ موفقیت خشونت‌پرهیزی بیشتر نخواهد بود، بلکه نرخ موفقیت بیشتر از آن نیمه‌خشونت‌آمیز بودن است.

روشن است که مصرف سیاسی این نتیجه یک‌سره متفاوت از مصرف سیاسی نتیجه‌ی قبلی است. بر اساس آن نتیجه به‌طور ضمنی توصیه می‌شد که اگر می‌خواهید موفق شوید از خشونت بپرهیزید. در حالی که بر اساس نتیجه‌ی دوم، قاعداً باید توصیه این باشد که اگر می‌خواهید موفق شوید قدری خشونت در کار کنید. اگر برسید حالا بین ارزش‌دهی چنووت و ارزش‌دهی من کدام یک را باید انتخاب کرد، به نظرم جواب دومی است. چون یک متغیر سه‌ارزشی به‌عنوان جایگزین یک کمیت پیوسته از دقت بیشتری برخوردار است تا یک متغیر دو ارزشی.

تا این جا فرض کردم بانک داده‌ی چنووت کامل و دقیق است و تنها برش زدن داده‌هاست که با مشکل مواجه است. در مقاله‌ی ذکر شده اما نشان داده‌ام که بانک داده‌ی او هم از دقت و جامعیت کافی برخوردار نیست. در هر حال به مشاهده‌ی من دعاوی کمی ادعا شده در متن‌های خشونت‌پرهیزی فاقد دقت کافی‌اند و بیشتر به نوعی پروپاگاندا می‌مانند.

۸- خنثی کردن جنبش‌های مقاومت در برابر استعمار غرب

همچنان که می‌دانیم بخش بزرگی از جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم جنبش‌های ضدامپریالیستی بوده‌اند؛ جنبش‌هایی که با هدف بیرون کردن استعمارگران شکل گرفتند، یا جنبش‌هایی که برای سرنگون کردن رژیم‌های دست‌نشانده به پا خاستند. ایدئولوژی خشونت‌پرهیزی را می‌توان به‌عنوان ابزاری برای خنثی کردن این جنبش‌ها نیز در نظر گرفت. همچنان که در ابتدای مقاله آمد فراگیر شدن خشونت‌پرهیزی مقارن با پایان جنگ سرد است، یعنی زمانی که هژمونی غرب عالم‌گیر می‌شود. حالا خشونت‌پرهیزی می‌تواند ابزاری باشد برای خلع سلاح کردن جنبش‌های مقاومت. این ابزار برای کارآمدی بیشتر البته با مکمل دیگری نیز تقویت می‌شود؛ مبارزه با تروریسم، که پروپاگاندا برای آن هم بازمی‌گردد به پایان جنگ سرد. ترکیب این دو گفتمان بهترین ابزار برای خنثی کردن جنبش‌های مقاومت است؛ دقیقاً همین ترکیب است که گروه‌های مقاومت فلسطینی را بدهاتاً به عنوان گروه تروریستی جا می‌اندازد و ارتش اسرائیل را یک نیروی نظامی نرمال؛ دولت‌ها حق تشکیل ارتش دارند، اما ملت‌ها ضرورتاً باید از خشونت‌پرهیز کنند.

اما این گفتمان‌ها فقط برای خنثی کردن جنبش‌های مقاومت در جنوب جهانی مؤثر نیستند. در عین حال می‌توانند کمک شایانی نیز به غیرمؤثر کردن جنبش‌های اعتراضی در خود غرب کنند. کمپین جهانی همبستگی با مردم غزه شاید نمونه‌ی خوبی از این دست باشد. درحالی‌که دو سال است در غالب کشورهای غربی تظاهرات‌های بی‌سابقه و پیوسته‌ای علیه نسل‌کشی اسرائیل در جریان است، دولت‌ها کماکان به همکاری‌های اقتصادی و نظامی با اسرائیل ادامه می‌دهند و کمک‌های نظامی بلاعوض خود را روانه‌ی تل‌آویو می‌کنند. به نظرم این پرسش مهمی است که چرا این حجم از اعتراضات تا مدتی طولانی این‌چنین کم‌تأثیر بوده است؟ و به گمانم غلبه‌ی گفتمان خشونت‌پرهیزی می‌تواند پاسخی برای این پرسش فراهم کند. برای روشن‌تر شدن پاسخ می‌توانید همین جنبش را با جنبش ضد جنگ ویتنام مقایسه کنید. نمونه‌ی نزدیک دیگر کمپین مخالفت با حمله‌ی نیروهای ائتلاف به عراق در سال ۲۰۰۳ است. در برابر این حمله نیز که بدون قطعنامه‌ی شورای امنیت انجام شد، تظاهرات‌های میلیونی در

غرب، در امریکا و انگلستان و اسپانیا و ... اتفاق افتاد. اما هیچ کدام نتوانست نه امریکا را از رهبری ائتلاف باز دارد، نه مانع مشارکت گسترده‌ی انگلستان شود، و نه اسپانیا را از اعزام ۱۳۰۰ نیرو منصرف کند.^{۱۹} در واقع در جهانی که همه از صلح‌طلبی دم می‌زنند و کوچک‌ترین اقدامی به خشونت‌ورزی مغایر با مدنیت به حساب می‌آید، ارتش‌ها و پلیس‌ها همچنان درگیر بالاترین سطح خشونت‌اند. و این مهم به دست نمی‌آمد اگر مخاطب گفتمان خشونت‌پرهیزی در وهله‌ی اول شهروندان نبودند.

^۱ امّهات این مقاله پیش‌تر در جلسه‌ای به همت صفحه‌ی خانه‌ی آگاهی و با حضور مهسا اسدالله‌نژاد، ارائه شده است. از صمد مهدی‌زاده بابت زحماتش در برگزاری آن جلسه ممنونم.

^۲ گاندی، مجموعه آثار، دفتر ۴۵، ص ۳۴۹، وزارت اطلاعات و ارتباطات هندوستان، به نقل از فینکلشتاین، گاندی چه می‌گوید، ترجمه‌ی محمد واعظی‌نژاد، نشر ماهی، ۱۳۹۸، ص ۲۰.

^۳ گاندی، نوشته‌های اساسی، ویرایش جودیت براون، ص ۳۵۷؛ به نقل از فینکلشتاین، همان، ص ۴۳. ^۴ مجموعه آثار گاندی، دفتر ۶۸، ص ۲۰۵، به نقل از فینکلشتاین، همان، ص ۵۹.

^۵ نیگلر، مایکل، مبانی مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز، ترجمه‌ی فرهاد میثمی، ۱۴۰۱ ص ۲۲. ^۶ همان، ص ۹۷.

^۷ به نقل از لوسردو، دومنیکو، خشونت‌پرهیزی؛ تاریخچه‌ای فراتر از افسانه، ترجمه‌ی منیژه نجم عراقی، ۱۴۰۱، ص ۱۱۶.

^۸ مجموعه آثار گاندی، جلد ۲۶، ص ۵۵؛ به نقل از لوسردو، همان، ص ۱۱۸.

^۹ گاندی، مهماتا، سرگذشت من، نشر کتابخانه بهجت، ۱۳۵۴، صص ۲۲۷-۲۲۵.

^{۱۰} مجموعه آثار گاندی، ج ۴۴، ص ۳۵۲؛ به نقل از لوسردو، همان، ص ۴۰.

^{۱۱} همان، ج ۴۴، ص ۳۲۳؛ به نقل از لوسردو، همان، ص ۴۱.

^{۱۲} همان، ص ۳۵۱؛ به نقل از لوسردو، همان، ص ۴۴.

^{۱۳} همان، ص ۳۴۳؛ به نقل از لوسردو، همان، ص ۴۳.

^{۱۴} مجموعه آثار گاندی، ج ۲۸۵، ص ۲۸۱؛ به نقل از فینکلشتاین، همان، ص ۲۵.

^{۱۵} همان، ج ۶۸، ص ۱۳۷؛ به نقل از فینکلشتاین، ص ۲۳.

^{۱۶} Chenoweth, E. *Civil Resistance; What Every One Needs to Know*. Oxford University Press. 2021

^{۱۷} Gelderloos, P. *How Nonviolence Protects the State*, 2007, p. 10.

^{۱۸} Chenoweth, E. *Civil Resistance*.

^{۱۹} Gelderloos, P. *How Nonviolence Protects the State*, p.13.